

ارزیابی اشکالات کرییکی علیه نظریه‌های وصفی در باب نام‌های خاص

Mhomazade@yahoo.com

azharfa@gmail.com

کچ مهدی هم‌زاده ایبانه / دکتری فلسفه ذهن پژوهشکده علوم شناختی تهران

سیدابوالقاسم حسینی ژرفا / استادیار دانشگاه ادیان و مذاهب

دریافت: ۹۵/۹/۱۴ - پذیرش: ۹۶/۳/۳۰

چکیده

این مقاله با ارائه مختصری از نظریه فرگه درباره اسامی خاص، اشکالاتی را که کرییکی علیه این تئوری اقامه کرده بررسی نموده است. نویسندگان با تفکیک دو تعبیر مختلف از نظریه فرگه - که کرییکی نیز بدان اذعان دارد - تعبیر اول را در برابر اشکال کرییکی پیرامون ضرورت در جهان‌های ممکن، ناکام می‌داند. سپس با بیان دو تقریر (ذهنی و عینی) از تعبیر دوم تئوری فرگه، اشکال کرییکی علیه تقریر عینی، با استناد به موارد اشتباه کاربران زبان در ارتباط دادن یک دسته اوصاف به یک مدلول خارجی را نیز وارد می‌بیند؛ اما نگارندگان در ادامه با طرح اشکالات مختلف کرییکی علیه تقریر ذهنی، به دفاع از این تقریر در برابر اشکالات مذکور برمی‌خیزند و جز درباره جملات وجودی (اثباتی و سلبی)، اشکالات دیگر را در زمینه معماهای این‌همانی و جایگزینی و... پاسخ می‌گویند. مقاله در پایان نتیجه می‌گیرد که تقریر ذهنی از تعبیر دوم تئوری فرگه، کمترین اشکالات و بیشترین قدرت تبیین را داراست و نسبت دو گروه تئوری‌های «دلالت/ارجاع مستقیم» و «تعبیر اول تئوری فرگه»، موجه‌تر به نظر می‌رسد.

کلیدواژه‌ها: فرگه، کرییکی، نام‌های خاص، دلالت، اوصاف معرف.

گوتلوب فرگه برای طرح تفکیک معنا از مدلول در مقاله «درباره معنا و مدلول»، معمایی درباره نسبت این‌همانی در قضایای اتحادیه مطرح می‌کند که این نسبت، بین چه چیزهایی برقرار است؟ (فرگه، ۱۹۹۷ الف، ص ۱۵۱-۱۵۲). منظور از قضایای اتحادیه، قضایایی است که دو طرف نسبت، دو اسم خاص هستند؛ مانند «هسپروس، سفروس است».

فرگه در کتاب قبلی‌اش، مفهوم نگاشت این احتمال را پذیرفته بود که نسبت مذکور، بین الفاظ و نشانه‌ها، برقرار است؛ چراکه او اساساً دو احتمال را بیشتر در نظر نداشت: این نسبت یا بین الفاظ وجود دارد و یا بین مدلول‌ها. اگر نسبت این‌همانی بین مدلول‌ها برقرار باشد، لازم می‌آید که قضیه مذکور، همان‌گو یا تحلیلی باشد؛ یعنی اگر قضیه «الف = ب»، درست و رابطه این‌همانی نیز بین مدلول «الف» و مدلول «ب» برقرار باشد، این قضیه هیچ فرقی با قضیه «الف = الف» نخواهد داشت و دارای ارزش‌شناختی (Cognitive Value) نخواهد بود؛ درحالی‌که کشف چنین قضایایی، سبب گسترش دانش بشری است (فرگه، ۱۹۹۷ ب، ص ۶۴-۶۵).

در نتیجه فرگه به این نتیجه رسیده بود که مفاد قضایای اتحادیه، این‌همانی بین الفاظ و نشانه‌هاست؛ اما در مقاله «درباره معنا و مدلول»، پس از نقد این بیان پیشین، برای حل معمای این‌همانی، به سراغ امر سوومی رفت که نه لفظ بود و نه مدلول. در نظر فرگه باید امر سوم را در «شیوه نمایش مدلول» (mode of Presentation) جست‌وجو کرد که آن را «معنا» می‌نامد. هر لفظی، معنا را بیان و از طریق معنا، بر مدلول دلالت می‌کند. البته تعبیر «معنا» در نظریه فرگه، همان معنای عرفی نیست؛ چه اینکه مقصود فرگه، چیزی غیر از تصورات ذهنی است؛ بلکه امری عینی و مستقل از اذهان اشخاص است و همه اذهان می‌توانند آن را شهود کنند (فرگه، ۱۹۹۷ الف، ص ۱۵۴-۱۵۵). ما در این مقاله، به این جنبه از نظریه فرگه - که بر نقد روان‌شناسی‌گری (Psychologism) در منطق، بنا نهاده شده - کاری نداریم.

بنا بر آنچه به طور خلاصه از نظریه فرگه ذکر کردیم، دو تعبیر برای معنای اسامی خاص، قابل برداشت است:

۱. معنای اسامی خاص، یک سلسله اوصاف معرف هستند که همان معنای فرگه‌ای است. مثلاً فرگه، معنای اسم «ارسطو» را چیزی شبیه «شاگرد/فلاطون و معلم اسکندر» می‌داند که لفظ «ارسطو» از طریق آن بر شخص خارجی «ارسطو» دلالت دارد. از عبارات متعدد فرگه در مقاله «درباره معنا و مدلول»، بیشتر می‌توان همین تعبیر را برداشت کرد؛ به‌ویژه آنجا که «ارزش‌شناختی» قضایای اتحادیه را در گرو تعبیر معنای فرگه‌ای] - که متشکل از یک دسته اوصاف معرف است - می‌داند؛ چراکه مدلول اسامی خاص در قضایای اتحادیه ثابت است و اگر معنای اسامی خاص، مدلول آنها می‌بود، قضایای اتحادیه، تبدیل به توتولوژی و فاقد ارزش‌شناختی می‌شدند (همان، ص ۱۵۱-۱۵۲). همچنین نامه فرگه به راسل در ۱۳ نوامبر ۱۹۰۴ نیز مشخصاً همین تعبیر را برجسته می‌سازد:

خود ماه (مدلول لفظ «ماه»)، بخشی از معنای لفظ «ماه» نیست... ما هرگز نمی‌توانیم بگوییم که «ماه» با «نزدیک‌ترین جرم فضایی سنگین وزن به زمین»، این‌همان است. این‌همانی بین مدلول این دو برقرار است و نه بین بخش‌های معنایی آنها (فرگه، ۲۰۰۷، ص ۵۳).

۲. معنای اسامی خاص، همان مدلول‌های خارجی‌اند؛ و الفاظ اسامی خاص از طریق اوصاف (معنای فرگه‌ای: Sense)، بر مدلول‌های خارجی دلالت می‌کنند. این تعبیر را با استفاده از برخی توضیحات فرگه می‌توان استنباط کرد؛ هرچند که تعبیر اول با تصریحات فرگه، همخوانی بیشتری دارد. از جمله عبارات فرگه که تعبیر دوم را تقویت می‌کند، در مقاله «درباره معنای فرگه‌ای» و معنای [عرفی] آورده شده است: «معنای [عرفی] یک اسم خاص، خود شیء [شخص] خارجی است که ما آن را به وسیله اسم خاص مشخص کرده‌ایم» (فرگه، ۱۹۸۴، ص ۱۶۰).

۱. علیه تعبیر اول از نظریه فرگه

یکی از منتقدان مهم و معاصر نظریه‌های وصفی، سول کریپیکی است. وی با تکیه بر پرسش‌های وجهی، این‌همانی مدلول‌ها با اوصاف را زیر سؤال می‌برد. کریپیکی در استدلال علیه نظریه‌های توصیفی، ایده «جهان‌های ممکن» را مطرح می‌سازد. مدلول یک وصف معرف، می‌تواند از جهان ممکنی به جهان ممکن دیگر تغییر یابد. مثلاً وصف «مشهورترین شاگرد افلاطون و نویسنده کتاب متافیزیک» در جهان واقعی، به «ارسطو» ارجاع می‌دهد. اما در جهان‌های دیگر (جهان‌های ممکن) - که ارسطو از ابتدا به سراغ فلسفه نرفته و یا اصلاً وجود ندارد - وصف معرف برای «ارسطو» نخواهد بود؛ ولی در هر صورت، در هر جهان ممکنی که «ارسطو» حضور داشته باشد، اسم خاص «ارسطو»، به همین شخص ثابت ارجاع خواهد داد (ر.ک: کریپیکی، ۱۹۷۲، ص ۲۵۹).

در نتیجه طبق دیدگاه کریپیکی، اوصاف معرف، «ضرورتاً» با اشخاص خارجی در جهان واقعی این‌همان نیستند و ممکن است جهان‌هایی وجود داشته باشند که همین اشخاص، واجد اوصافی غیر از اوصاف این‌جهانی‌شان باشند؛ یعنی همان‌گونه که ارزش صدق جمله‌ها از جهانی به جهان دیگر تغییر می‌یابد، مدلول هر واژه مفرد نیز می‌تواند از جهانی به جهان دیگر، متغیر باشد. این‌گونه مفردات، «دلالتگر سست» هستند که به طور خاص در برابر آنچه کریپیکی «دلالتگر صلب» (Rigid Designator) می‌نامد، قرار می‌گیرند. طبق نظر کریپیکی در نامه‌ای که به کیپن نوشته، یک دلالتگر نسبت به شیء X ، صلب است اگر در تمامی جهان‌های ممکن که X وجود دارد، بر X دلالت کند و بر هیچ شیئی غیر از X در هیچ جهان ممکنی دلالت نکند (کیپن، ۱۹۸۹، ص ۵۶۹). بنابراین برخلاف نظریه فرگه، نام‌های خاص را نمی‌توان معادل (هم‌معنای) اوصاف معرفشان دانست و رابطه یک توصیف با مصداقش، به مراتب ضعیف‌تر از رابطه یک نام خاص با مصداقش می‌باشد (ر.ک: کریپیکی، ۱۹۷۲، ص ۲۶۶-۲۶۷).

البته کریپیکی در این میان، حساب اوصاف ذاتی را جدا می‌کند؛ اوصافی که برای مدلول یک نام خاص، در تمامی جهان‌های ممکن برقرار می‌مانند؛ اما به هر حال، پذیرش اوصاف ذاتی از سوی او بدان معنا نیست که این اوصاف در نحوه دلالت اسم نیز نقش دارند. به نظر کریپیکی، هرچند یک شیء دارای اوصاف ذاتی و عرضی است، اما هیچ‌یک از این اوصاف، واسطه دلالت اسم بر مدلول خود نیستند (همان، ص ۲۷۳).

۲. تعبیر دوم از نظریه فرگه

کریبکی خود به امکان برداشت دوم از نظریه فرگه توجه دارد و می‌داند که آنچه در بالا ذکر شد، علیه تعبیر دوم، کارایی ندارد. شناسایی به نحو تعبیر دوم، بدین معنا نیست که مثلاً واژه «یک متر»، مترادف با عبارت «طول S در زمان t» باشد؛ بلکه ما صرفاً مدلول واژه «یک متر» را از طریق عبارت «طول S در زمان t» معین می‌سازیم. البته فرض کریبکی این است که «یک متر»، دالّ صلب باشد برای طولی که در جهان واقع، S در زمان t است. بنابراین مطلب یادشده موجب نمی‌شود که یک متر بودن طول S در زمان t، ضروری شود؛ چراکه در شرایطی خاص، S می‌تواند کوتاه‌تر یا بلندتر از یک متر باشد.

وی با اشاره به مثال یادشده، به تفکیک وضعیت معرفت‌شناختی جمله «طول S در زمان t، یک متر است» از وضعیت متافیزیکی آن می‌پردازد:

وضعیت معرفت‌شناختی جمله فوق برای کسی که «یک متر» را با ارجاع به «طول S در زمان t» فیکس کرده است، چگونه است؟ به نظر می‌رسد که او این جمله را به صورت پیشینی می‌داند. ... از سوی دیگر، حتی اگر طول S استاندارد «یک متر» باشد، وضعیت متافیزیکی جمله مذکور، ممکن الوقوع خواهد بود. ... بنابراین شاهد صدق‌های ممکن پیشینی هستیم. مهم‌تر از آنکه مثال فوق را به عنوان مصداقی از پیشینی ممکن الوقوع بپذیریم یا نه، توضیحی است که از تمایز بین «شناسایی از طریق فیکس کردن یک مدلول» با «شناسایی به همراه ارائه مترادف معنایی» ارائه می‌دهد. در مورد نام‌های خاص نیز همین تمایز وجود دارد. اگر یک نام «به معنای» یک وصف یا یک دسته اوصاف باشد، در آن صورت این نام دالّ صلب نخواهد بود و به نحو ضروری، بر یک شیء ثابت در تمامی جهان‌های ثابت، دلالت نخواهد کرد. ... اما اگر از سوی دیگر، ما از این اوصاف صرفاً برای «فیکس کردن مدلول» استفاده می‌کنیم، مدلول نام در تمامی جهان‌های ممکن، ثابت خواهد ماند (همان، ص ۲۷۵-۲۷۶).

۳. وجاهت تعبیر دوم تئوری فرگه

ظاهراً همان‌گونه که از توضیحات کریبکی نیز برمی‌آید، در جهان ممکن دیگری که شخص «ارسطو» هیچ‌گاه فلسفه نخوانده و یک شاگرد نانو بوده است، نام «ارسطو» از طریق اوصاف جدید، بر همان شخص «ارسطو» دلالت خواهد کرد و به همان «معنای» شخص «ارسطو» باقی می‌ماند؛ هرچند که اسباب و طریق دلالت بر این معنا تغییر کرده باشد؛ چنان که وصف واقعی ارسطو (مثلاً «مشهورترین شاگرد افلاطون و نویسنده متافیزیک») می‌تواند در جهان ممکن دیگر، طریق دلالت بر معنای دیگر (شخص دیگری) باشد. در نتیجه استدلال جهان‌های ممکن و دلالت‌گرهای صلب و سست، علیه تعبیر دوم از نظریه فرگه به کار نمی‌آید؛ چه اینکه معنای نام‌های خاص در این تعبیر، همچنان در تمامی جهان‌های ممکن، ثابت می‌ماند و فقط طریق دلالت بر این معنا (مدلول)، تغییر می‌کند. پس هم نام‌های خاص و هم معنای آنها براساس تعبیر دوم، صلب و ثابت‌اند.

این تعبیر از نظریه فرگه، ضمن مقاومت در برابر اشکال دلالت صلب و سست، مهم‌ترین مزایای تئوری اوصاف را نیز حفظ می‌کند؛ یعنی در جملات اتحادیه و جایگزینی در گرایش‌های گزاره‌ای، با مشکلات مربوط به تئوری ارجاع مستقیم روبه‌رو نیست.

خود کریپیکی نیز در مقاله «نام‌گذاری و ضرورت»، ضمن اینکه اعتقاد به چنین نظریه‌ای (تعبیر دوم) را «باورپذیر» می‌داند، تصریح می‌کند که فرگه و راسل، به «تئوری فربه توصیف‌گرایی» (تعبیر اول) قائل بوده‌اند که طبق آن، نام خاص، دلالتگر صلب نیست و «هم‌معنا» با اوصافی است که بدانها مرتبط است (همان، ص ۲۷۷).

وی همچنین در مقاله «این‌همانی و ضرورت»، ابتدا تعبیر دوم را توضیح می‌دهد؛ اما در ادامه با تردید درباره وقوع دلالت اینچنینی بر مدلول اسامی خاص سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که برخلاف بیشتر تئوری‌های رایج در زمان او، هرگز اسامی خاص به وسیله اوصاف، فیکس نشده‌اند و یا به ندرت شده‌اند و اساساً ویژگی‌ها و اوصاف در مواقع دلالت به کار نمی‌آیند؛ هرچند که او از توضیح این مطلب و استدلال بر آن می‌پرهیزد، با ذکر این مطلب که زمان کافی برای ورود به این بحث ندارد (کریپیکی، ۱۹۷۱، ص ۱۰۱-۱۰۲).

۴. علیه تعبیر دوم

کریپیکی البته در مقاله «نام‌گذاری و ضرورت»، به دلایلی برای تردید نسبت به تعبیر دوم، اشاره کرده است که به ترتیب آنها را ذکر می‌کنیم:

۱-۴. اشکال یکم

اگر نام «موسی» به این «معنا» باشد: «کسی که رهبری بنی‌اسرائیل در خروج از مصر را عهده‌دار بود و...»، در آن صورت اگر در واقع هیچ‌کس چنین کارهایی را انجام نداده باشد، شخص «موسی» نیز وجود نخواهد داشت و حتی شاید «کسی رهبری بنی‌اسرائیل در خروج از مصر و... را بر عهده نداشت» است، تحلیل جمله «موسی وجود نداشته است» باشد.

اما اگر این اوصاف برای «فیکس کردن» مدلول صلب استفاده می‌شوند، ما می‌توانیم از شرایطی خلاف واقع صحبت کنیم که کسی بنی‌اسرائیل را برای خروج از مصر رهبری نکرده است. در این صورت آیا شخص «موسی» هم وجود نداشته است؟ شاید موسی در این شرایط فرضی، تصمیم گرفته باشد که صرفاً اوقات خوشی را در دربار مصر بگذراند و حتی هیچ‌گاه به سراغ سیاست و دین هم نرفته باشد. در چنین شرایطی، شاید هیچ‌کس چنان اقداماتی (رهبری بنی‌اسرائیل و...) را انجام نداده باشد؛ اما این بدان معنا نیست که «موسی» وجود نداشته است.

در نتیجه اگر نظریه اوصاف را در تعبیر اول نپذیریم و به تعبیر دوم گرایش یابیم، برخی مزایای تئوری اوصاف را نیز از دست خواهیم داد. ظاهراً منظور کریپیکی این است که معماهای فرگه علیه نظریات دلالت مستقیم، اعاده خواهند شد که به طور خاص، به جملات وجودی بسیط و جملات این‌همانی بین نام‌های خاص اشاره می‌کند و می‌گوید این جملات، به تبیین و تحلیل جدید نیاز خواهند داشت (کریپیکی، ۱۹۷۲، ص ۲۷۷).

۱-۱-۴. پاسخ به اشکال اول

به نظر می‌رسد تعریف یک نام خاص در صورتی که قائل به تعبیر دوم باشیم، چیزی شبیه این خواهد بود: «ارسطو» «کسی» است که با اوصاف «مشهورترین شاگرد افلاطون و نویسنده متافیزیک و...» می‌شناسیم. در این صورت،

ظاهراً راهبرد فرگه برای معمای «جملات این‌همانی بین نام‌های خاص» و «جایگزینی در گرایش‌های گزاره‌ای» همچنان کار می‌کند.

۱-۱-۱. معمای جملات این‌همانی

درباره جملات این‌همانی، تحلیل جمله مشهور «هسپروس، فسفروس است»، به شکل زیر خواهد بود:
 شیئی که با وصف «ستاره طلوع‌کننده در صبح» می‌شناسیم، شیئی است که با وصف «ستاره طلوع‌کننده در شب» می‌شناسیم.

به نظر می‌رسد چنین جمله‌ای، این‌همان‌گو نیست و دارای ارزش شناختی است. ارزش شناختی این جمله، به «طریق فیکس کردن مدلول» بازمی‌گردد؛ هرچند که خود مدلول، یکسان باشد. به‌ویژه در نگاه «ذات‌گرایانه» که کریپکی بدان اعتقاد دارد، ذات مدلول را نمی‌توان برابر اوصاف شیء (حتی اوصاف ذاتی) دانست؛ حال آنکه طریق شناسایی ذات برای کاربران عمومی زبان، همین اوصاف هستند. در نتیجه کاربران عمومی زبان، آن ذات خارجی را مدلول نام خاص می‌دانند و در عین حال، طریق دلالت بر آن ذات را همین اوصاف می‌بینند. حال اگر ذات یک شیء، یک‌بار از طریق وصف «الف» و بار دیگر از طریق وصف «ب»، مورد دلالت قرار گیرد، ممکن است یکسانی آن شیء برای کاربران زبان، مجهول بماند. ذاتی که طریقی برای شناسایی آن - دست‌کم برای عموم کاربران زبان - جز از طریق اوصاف نیست، حتی اگر واقعاً ثابت و یکسان باشد، می‌تواند متفاوت دانسته شود. در نتیجه بیان جمله مزبور، دارای ارزش شناختی برای عموم کاربران زبان خواهد بود.

۱-۱-۲. معمای جایگزینی

درباره معمای جایگزینی در گرایش‌های گزاره‌ای نیز صدق جمله «علی باور دارد که سعدی، ادیب بزرگی است»، مستلزم صدق جمله «علی باور دارد که شیخ مصلح‌الدین، ادیب بزرگی است» نخواهد بود؛ چون ممکن است علی نداند که «شیخ مصلح‌الدین» همان «سعدی» بوده است. نام «سعدی» در باور علی، برآورنده یک مجموعه اوصاف است (مثلاً شاعر بزرگ قرن هفتم در شیراز و سراینده بوستان و گلستان) و از طریق همین اوصاف، بر شخص «سعدی» دلالت می‌کند؛ ولی نام «شیخ مصلح‌الدین» در نظر علی، ناشناخته است و برآورنده هیچ وصفی نیست. شاید حتی به‌اشتباه، «شیخ مصلح‌الدین» را مرتبط با وصف «عارف خراسانی قرن نهم» بدانند. در نتیجه اگر جای این دو نام را عوض کنیم (هرچند که واقعاً بر یک شخص خارجی دلالت می‌کنند)، چون مسیر علی برای شناسایی شخص «سعدی» از طریق نام «شیخ مصلح‌الدین» مسدود است، صدق جمله برقرار نخواهد ماند.

ادامه اشکال با این تبیین که به هر حال تعبیر دوم از تئوری فرگه، معنای نام‌های خاص را مدلول خارجی می‌داند و در نتیجه، معنای «سعدی» و «شیخ مصلح‌الدین» یکی هستند و باید صدق هر دو جمله یکسان باشد نیز بازگشت به اشکال این‌همانی است که قبل از این، پاسخ گفته شد.

۳-۱-۱-۴. معمای جملات وجودی

حل اشکال جملات وجودی (چه اثباتی و چه سلبی)، البته مشکل به نظر می‌رسد؛ زیرا چه در جمله «حسن روحانی وجود دارد» و چه در جمله «رستم وجود نداشته است»، معنای نام خاص طبق تعبیر دوم، همان شخص خارجی است. حال در جمله اثباتی (حسن روحانی، وجود دارد) وقتی معنای نام «حسن روحانی» همان شخص «حسن روحانی» باشد، حمل «وجود» بیهوده جلوه می‌نماید؛ چراکه ما داریم با ذکر نام، ولو از طریق یک دسته اوصاف، به خود شخص خارجی ارجاع می‌دهیم و این بدان معناست که با ذکر نام، وجود خارجی «حسن روحانی» نیز نشان داده شده است و حمل وجود بر آن، تکرار بیهوده خواهد بود.

همچنین در جمله سلبی (رستم، وجود نداشته است)، معنای نام «رستم» باید شخص خارجی «رستم» باشد؛ یعنی پیش از سلب وجود، ابتدا باید بر وجود خارجی آن، ولو از طریق یک دسته اوصاف، دلالت کنیم! به نظر می‌رسد بیان چنین جملاتی طبق تعبیر دوم از تئوری فرگه، امکان نداشته باشد؛ درحالی که جملاتی نظیر این، بارها در زبان عمومی بیان شده‌اند و معنادار نیز بوده‌اند.

ممکن است کسی بگوید نام‌های خاص بر شخص فرضی (یا مفهوم ذهنی از شخص خارجی) دلالت می‌کنند و جملات وجودی (اثباتی و سلبی)، از حمل یا سلب وجود خارجی بر این شخص فرضی سخن می‌گویند؛ یعنی مثلاً «حسن روحانی وجود دارد»، این گونه تحلیل می‌شود که «مفهوم ذهنی شخص حسن روحانی (که از طریق فلان اوصاف می‌شناسیم)، وجود خارجی دارد»؛ ولی باید به این نکته توجه کرد که حل مسئله با قرار دادن «شخص فرضی» به جای «شخص خارجی»، علاوه بر آنکه خروج از تعبیر دوم (و بلکه تمامی تئوری‌های فرگه‌ای و نیز دلالت مستقیم) است، ما را با این نتیجه باورناپذیر مواجه می‌سازد که نام‌های خاص از طریق یک دسته اوصاف، بر مفاهیم ذهنی یا اشخاص فرضی دلالت می‌کنند؛ حال آنکه وقتی ما از «حسن روحانی» در جملات دیگر سخن می‌گوییم، درباره شخص خارجی «حسن روحانی» سخن می‌گوییم و نه نه مفهوم ذهنی آن؛ قاعدتاً منظور ما در جمله «حسن روحانی، رئیس جمهور ایران است»، شخص خارجی «حسن روحانی» است و نه شخص فرضی او!

۲-۴. اشکال دوم

کربیکی در ادامه، ابتدا به بازسازی چند تقریر از تعبیر دوم دست می‌زند که می‌توان آنها را در دو دسته «تقریر ذهنی» و «تقریر عینی» جای داد. او سپس به بیان اشکال وارد بر هر یک می‌پردازد:

۱-۲-۴. تقریر ذهنی

اسم خاص، مرتبط با یک وصف یا یک دسته اوصاف است که شخص «الف» باور دارد منحصرأ یک شیء خاص را برمی‌گزیند. برخی نویسندگان مانند زیف در کتاب *تحلیل معناشناختی (Semantic Analysis)* که اعتقادی به تئوری هم‌معنایی اوصاف ندارند، گمان می‌کنند که این تقریر، تصویر خوبی از تعبیر دوم تئوری اوصاف است

(زیف، ۱۹۷۷، ص ۳۲۲-۳۲۴). اما اشکال این تقریر از نظر کریپیکی، در شرایطی رخ می‌نماید که متکلم نداند اوصافی که در ذهن دارد، یک شخص خاص را انتخاب می‌کند. ... مثلاً همه ما نام «فینمن» (Richard Feynman) را برای ارجاع به یک شخص منحصر به فرد (فیزیک‌دان برجسته معاصر و صاحب نظریه فلان) استفاده می‌کنیم؛ ولی ممکن است شخصی در خیابان - که چنین آشنایی‌ای با محیط علمی ندارد - نام «فینمن» را به کار برد و وقتی از مدلول آن می‌پرسیم، پاسخ دهد: «شخصی فیزیک‌دان یا چیزی شبیه به این است». او حتی ممکن است نداند که این نام، به یک شخص خاص ارجاع می‌دهد؛ درحالی که من همچنان فکر می‌کنم او نام «فینمن» را به عنوان نامی برای شخص «فینمن» به کار می‌برد.

بنابراین نظریه یادشده، در شرایطی که «فینمن» را صرفاً با وصف «فیزیک‌دان بزرگ» می‌شناسانیم، قانع‌کننده نیست و اگر از سوی دیگر او را با اوصافی بیشتر و مفصل‌تر بشناسیم (مانند وصف «فیزیک‌دانی که تئوری نسبیت را کشف کرد» برای «انیشتین»)، به شیوه‌ای دوری می‌افتیم؛ زیرا مردم، تئوری نسبیت را نیز با وصف «تئوری فیزیکی که توسط انیشتین کشف شد» می‌شناسند (همان، ص ۲۹۱-۲۹۳).

۲-۲-۴. تقریر عینی

اگر یک شیء به نحو انحصاری، یک وصف یا یک مجموعه اوصاف مرتبط با یک نام را برآورده سازد، آن شیء، مدلول آن نام خواهد بود. این تقریر برخلاف تقریر ذهنی، سخن از باور و ادهان متکلمان به میان نمی‌آورد؛ بلکه مدلول یک اسم خاص، شیئی است که یک مجموعه اوصاف مرتبط با لفظ (نام خاص) را برآورده می‌سازد؛ چه در باور متکلمان و کاربران زبان نیز اینچنین باشد و چه نباشد.

اما اشکال این تقریر در نگاه کریپیکی، به موارد نقضی بازمی‌گردد که بیشتر مبتنی بر اشتباه گویندگان (کاربران زبان) است؛ یعنی مواردی که یک وصف یا مجموعه اوصاف، به اشتباه مربوط به یک نام دانسته شده است. مثلاً در همان فرض مشهور که تئوری ناتمامیت ریاضیات را شخصی به نام «اشمیت» کشف کرده و «گودل» با ناجوانمردی، این نظریه را به نام خود، طرح و ثبت کرده است؛ طبیعتاً شخص «گودل» در چنین شرایطی، به عنوان مدلول نام خاص «گودل» شناخته می‌شود و دلالت آن در زبان کاربران، چیزی جز این نیست؛ اما کسی که در واقع و به نحو انحصاری، وصف «کاشف قضیه ناتمامیت ریاضیات» را برآورده می‌سازد، شخص «اشمیت» است و نه شخص «گودل». کریپیکی مثال دیگری شبیه این مثال را نیز درباره لفظ «انیشتین» و وصف «مخترع بمب اتم» مطرح می‌کند (همان، ص ۲۹۴-۲۹۵).

۳-۲-۴. دفاع از تقریر ذهنی

به نظر می‌رسد اشکال مطرح‌شده بر تقریر عینی، درست باشد و گمان نمی‌کنم کسی که از تعبیر دوم (فیکس کردن مدلول توسط اوصاف) دفاع می‌کند، حاضر به پذیرش تقریر عینی از تعبیر مذکور بشود؛ چراکه دلالت اوصاف بر اشیاء،

امری زبانی است و نمی‌توان آن را به صدق متافیزیکی گره زد. به بیان دیگر، ممکن است ارتباط یک مجموعه اوصاف با یک شیء، در باور و اذهان کاربران زبان، درست باشد و نه در واقع. در این شرایط چنانچه ارتباط متافیزیکی اشیا با اوصاف را ملاک دلالت بدانیم، با مشکلی که کریپیکی بیان کرده، روبه‌رو خواهیم شد.

اما اشکالات کریپیکی علیه تقریر ذهنی، قابل دفع به نظر می‌رسند؛ زیرا برای کسی که مقدار کافی از اوصاف مرتبط با شخص «فینمن» را می‌شناسد، نام «فینمن» از طریق این اوصاف بر شخص «فینمن» دلالت دارد؛ ولی برای گوینده‌ای که بیشتر اوصاف مرتبط با فینمن برایش شناخته‌شده نیست، دلالتی هم از نام «فینمن» بر شخص خاصی وجود ندارد. البته کاربرد این نام توسط چنین متکلمی، برای مخاطبانی که اوصاف کافی مرتبط با «فینمن» را می‌شناسند، بر شخص «فینمن» دلالت دارد؛ اما این اتفاق برای این مخاطبان رخ می‌دهد و نه برای خود متکلم.

تا اینجا درباره آن بخش از اشکال کریپیکی بحث کردیم که می‌گوید: «ممکن است شخصی در خیابان - که آشنایی با محیط علمی ندارد - نام «فینمن» را استعمال کند و وقتی از مدلول آن می‌پرسیم، پاسخ دهد: «شخصی فیزیک‌دان یا چیزی شبیه به این است». او حتی ممکن است نداند که این نام، به یک شخص خاص ارجاع می‌دهد. درحالی که من همچنان فکر می‌کنم او نام «فینمن» را به عنوان نامی برای شخص «فینمن» به کار می‌برد».

اما درباره آن بخش دوم اشکال که می‌گوید: «در شرایطی که «فینمن» را صرفاً با وصف «فیزیک‌دان بزرگ» می‌شناسانیم، قانع‌کننده نیست و اگر با اوصافی بیشتر و مفصل‌تر بشناسیم (مانند وصف «فیزیک‌دانی که تئوری نسبیت را کشف کرد» برای «انیشتین»)، به شیوه‌ای دوری می‌افتیم؛ زیرا مردم، تئوری نسبیت را نیز با وصف «تئوری فیزیکی که توسط انیشتین کشف شد» می‌شناسند»، طبیعتاً طبق آنچه ذکر کردیم، مادام که مقدار کافی از اوصاف مرتبط با شخص «فینمن» شناخته شده نباشد، دلالتی هم وجود ندارد. در نتیجه صرف «فیزیک‌دان بزرگ»، نمی‌تواند به یک مدلول منحصر به فرد ارجاع بدهد.

ولی وقتی اوصاف بیشتر و مفصل‌تری مطرح شود، دلالت هم رخ خواهد داد. اشکال «دور» در این باره، کمی انتزاعی و غیرکاربردی به نظر می‌رسد. کاربران زبان، شخص «انیشتین» را از طریق یک مجموعه اوصاف می‌شناسند؛ مثلاً «فیزیک‌دان برجسته قرن بیستم، نابغه باهوش، دانشمند اخلاق‌گرا، تحصیل‌کرده چند رشته دانشگاهی از پزشکی تا فیزیک، استاد آلمانی الاصل دانشگاه پرینستون آمریکا، کاشف تئوری نسبیت، حامی فیزیک کوانتوم، برنده جایزه نوبل فیزیک، دارای موهای پریشان، چشم‌های درشت و گرد و سیل انبوه». حال اگر مقدار کافی (در حد دلالت بر یک شخص منحصر به فرد) از این اوصاف شناخته شود، دلالت هم اتفاق خواهد افتاد. قاعدتاً «تئوری نسبیت» هم با یک مجموعه اوصاف دیگر شناخته می‌شود. حال اگر نام «انیشتین» در مجموعه اوصاف مرتبط با «تئوری نسبیت» وجود داشته باشد، مبتلا به دور خواهیم بود؟ ظاهراً هر کدام از اینها («انیشتین» و «تئوری نسبیت») می‌توانند از طریق مقدار کافی از مجموعه اوصاف مرتبط با خودشان، بدون اینکه تکرار و دوری اتفاق

یافتند، شناسایی شوند. به نظر می‌رسد تعاریف و شناسایی نام‌ها و اصطلاحات در لغت‌نامه‌ها و دائرةالمعارف‌ها نیز عملاً به همین صورت انجام می‌شوند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بنا بر آنچه ذکر شد، به نظر می‌رسد اشکال کریپیکی دربارهٔ دلالت صُلب و سُست در جهان‌های ممکن، بر تعبیر اول از نظریه فرگه (هم‌معنایی نام‌های خاص با اوصاف معرف)، وارد باشد و تعبیر مذکور از تئوری فرگه را با شکست روبه‌رو می‌سازد.

تعبیر دوم از نظریهٔ فرگه نیز که در دو تقریر ذهنی و عینی بیان شد، در تقریر عینی خویش با اشکالی که کریپیکی مطرح می‌کند (دربارهٔ موارد اشتباه کاربران زبان در ارتباط دادن یک دسته اوصاف با یک مدلول خارجی)، قابل دفاع به نظر نمی‌رسد؛ اما ظاهراً تقریر ذهنی از تعبیر دوم تئوری فرگه، می‌تواند در برابر غالب اشکالات کریپیکی دوام بیاورد؛ چراکه اشکال دلالت‌های صُلب و سُست اساساً ناظر به تعبیر اول است. اشکال اعادهٔ معماهای فرگه علیه نظریات دلالت/ارجاع مستقیم نیز دربارهٔ معمای جملات این‌همانی و معمای جایگزینی، قابل پاسخ دادن است. همچنین اشکالاتی مانند دور در تعریف و دلالت اشخاص ناآشنا با مدلول نیز طبق آنچه بیان شد، بیش از اندازه سخت‌گیرانه به نظر می‌رسد. تنها اشکال سخت علیه تقریر ذهنی از تعبیر دوم، معمای جملات وجودی (اثباتی و سلبی) است که این تقریر را همانند تئوری‌های دلالت مستقیم، به چالش جدی می‌کشاند.

در نهایت با ملاحظه مجموعه اشکالات وارد بر نظریهٔ دلالت مستقیم (معماهای چهارگانه‌ای که فرگه مطرح کرده)، و اشکالات وارد بر تعبیر اول از تئوری فرگه (اشکال دلالت و ضرورت که کریپیکی تبیین کرده)، به نظر می‌رسد تعبیر دوم از تئوری فرگه (آن هم در تقریر ذهنی خویش)، می‌تواند کمترین اشکالات و بیشترین قدرت تبیین را دربارهٔ اسامی خاص داشته باشد.

منابع

- Frege, G., 1997 a, "On Sinn and Bedeutung", in: *The Frege Reader*, p. 151-171. ed. Michael Beaney, 1st. pub., Oxford, Blackwell.
- Frege, G., 1997 b, "Begriffsschrift", Selections in: *The Frege Reader*, p. 47-78. ed. Michael Beaney, 1st. pub., Oxford, Blackwell.
- Frege, G., 1984, "On Sense and Meaning", in: McGUINNESS, Brain (ed.), *Gottlob Frege Collected Propers on Mathematics, Logics and Philosophy*, Oxford, Blackwell.
- Frege, G., 2007, "Selection from the Frege-Russell Correspondence", in: *On Sense and Direct Reference*, ed. Matthew Davidson, McGraw Hill.
- Kaplan, David, 1989, "Afterthoughts", in: Almog, Perry, and Wettstein, *Themes from Kaplan*, Oxford, Oxford University Press.
- Kripke, S., 1971, "Identity and Necessity", in: Matthew Davidson (ed.), *On Sense and Direct Reference*, McGraw-Hill.
- Kripke, S. 1972, "Naming and Necessity", in: Davidson and Harman (eds.), *Semantics of Natural Language*. Dordrecht, Reidel.
- Ziff, P., 1977, "About Proper Names", *Mind*, V.86, Oxford, Oxford University Press.